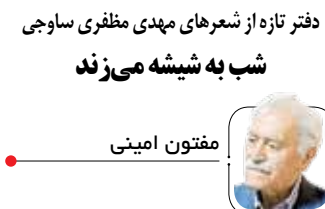


زایوه دید



■ شاعر/ خودنویسم را/ برمی‌کنم از شب/ و بیرون می‌آورم از آن/ ماه و ستاره‌ها را

آری شاعر است با همان دفتر اولش «نگ‌ها و سایه‌ها» و در ادامه با دفتر سوم که نام آن عنوان این نوشته هم است، بلی او شاعر است و چه بسا که شب‌اندیش، شب‌اندیشی سپیدسرا، شاعر است و راوی زندگی و در همان حال با حرف و حدیث‌ها که مرگ، چنان‌که در این میان و در شعر بلند «فویا» که مجموعه با آن آغاز می‌شوداسب خیاالش را با گام‌های کوتاه از درخت تا درخت باغ سایه‌ها می‌گذراند و در یک شعر کوتاه‌تر از آنکه با نام «توبیا» آمده همان نیزگام آرام‌جو را پای تک سررو درنگ بسته کمی ژرف‌تر از پیش به تماشا و محاکا می‌نشیند چنان‌که اگر آنجا کجود،باید چگونه می‌فهمیدم/آنکه سال‌ها در من زندگی می‌کرد/ مرده است/ و رگ‌هایی که فکر می‌کردم/ خون را به قلبم می‌رسانند/ اِرم‌هایی بودند/ که زنده‌زنده/ مرا می‌خورند

او روشنایی فرصت را اینجا برای مکان کافی جسته است اما برای زمان، نه، و پیاپی کبریت می‌کشد و چیزهایی می‌بیند که بیشتر در خوویچ عبارت‌ها و خندند پاراگراف‌ها نه تمام‌قد دیده می‌شدند و نه شفاف.

کبریت می‌کنم/ آشیل/ درِی ست که می‌چرخد/ روی یک پاشنه/ جنازه هکتور را/ گردگرد شهر می‌گرداند..! تیری که پاشنه او را نشانه گرفت/ بی‌آنکه خود بداند/ به قلب تروا خورد

در فاصله این دو قطعه شعرهای خوب «بیمارستان» و «مستان‌ها» را داریم شعرهای «سسخ» و «تپوع» و «گمشده» و «در سایه» و «عروس» را هم و سپس هشت قطعه شعر پیاپی خوب را که نشان می‌دهد آقای مظفری گاه مجال روحی داشته و گاهی نه و ما اینجا به تنفس هم که شده‌بند آخر شعر پایانی راقل می‌کنیم آنجا که گفته: چه می‌شود کرد/ وقتی که از پنجره /تنها/ همین پنج حرف خالی / مانده است/ بی‌آنکه از دیوار/ یک اجرا/ کم شده باشد.
آنگاه از صفحه ۶۳ به بعد شعرهای سنجیده «رزو»، «اگر»، «سیاه‌رخ» و «سر گیجه» را داریم که اینجا به تالیی آمده‌اند و سپس چهار شعر متفاوت را می‌خوانیم تا می‌رسیم به ۱۲ شعر خواندنی و بازخواننی در مقابل هشت شعر نسبتا دیگرگون. سرانجام ازرومند نیز امیدواریم که آقای مظفری ساوجی با فراغت قابل استمراری بتوانند یکی، دو دفتر دیگر در خانه میانسالگی خود به دبیر خانه شعر معاصر ایران سپارند. و اینک یک شعر پایانه‌ا را به قول قدیمی‌ها «حسن‌خامی» می‌آوریم با نام «مستان» و از این قرار: چگونه رد شده است/ از در اهنی/ از دروبن‌های مدارسته/ از دیوارهای بلند سیمانی/ چگونه خودش را/ به باغچه کوچک زندان رسانده است/ بهار

درباره «شب به شیشه می‌زند»

آن‌که سال‌ها در من زندگی می‌کرد

فاطمه شهبازی

■ زبان سادای که شاعران دهه ۸۰ به آن روی آوردند وجه مشخصه شعر آنان نسبت به شاعران دهه ۷۰ بوده است. شاید بتوان گفت شاعران دهه ۸۰ از زیبایی ندهای وارد بر شعر دهه پیش از خود به شناخت تازهای از ظرفیت زبان دست یافتند اما این ظرفیت تازه هنوز آن‌طور که باید کشف نشده است. مهدی مظفری‌ساوجی جزو شاعران این جریان است.او از جمله شاعرانی است که با زبان برخورد تجربی کرده و همین مساله درپچه‌های تازه‌ای را به روی شعر او گشوده است. زبان شعرای دهه البته کشف شاعران دهه ۸۰ نبوده است. می‌توان رگ‌ها و ریشه‌های درخشان این سادگی را ابتدا در زبان شعر «فروغ فرخ‌اد» جست‌وجو کرد و بعد از فروغ، بارقه‌هایی از این زبان را در شعرهای بیژن جلالی بااحمد رضااحمدی بی گرفت.

ساوجی در کتاب «شب به شیشه می‌زند» که چهارمین مجموعه شعر اوست به نوعی ادامه این نوع از تجربه‌های زبانی ساده را پیش گرفته است و مخاطب را با محتوای عمیق مواجه می‌کند. انگار دردها در او ماندند و تنخشین شده‌اند. البته از تلخی و گزندگی شعرها هم نباید غافل بود. «باید چگونه می‌فهمیدم/ آن‌که سال‌ها در من زندگی می‌کرد/ مرده‌ای است/ و رگ‌هایی که فکر می‌کردم/ خون را به قلبم می‌رسانند/ اِرم‌هایی بودند/ که زنده زنده/ مرا می‌خورند.» (فویا، ص ۱۱)

از دیگر ویژگی‌های این دفتر شعر، بلندتر بودن شعرها در قیاس با مجموعه‌های پیشین شاعر است. به طوری که شعر اول این مجموعه با عنوان «فویا» ۱۳ صفحه است. این درحالی است که شاعران امروز به ندرت به شعر بلند رو می‌آورند و شعرهایشان را نهایت‌ار دو، سه صفحه تمام می‌کنند. اتفاقاً «فویا» از جمله شعرهای بسیار موفق این دفتر است؛ شعری که از همان ابتدا ذهن و ضمیر مخاطب را به خود مشغول می‌کند و تا پایان به دنبال خود می‌کشد و شاید بتوان گفت، این شعر به نوعی بیوگرافی شاعر است. «انگار/ قرن‌ها گذشته است/ از آخرین باری که هواپیمایا دیوار صوتی را/ بر سرم شکستند/ و ترس/ انقدر شدید بود/ تکان‌هایش که چیزهایی برای همیشه/ در من خراب شد/کندم/ کندم/ کندم/ ناخن‌هایم/ انگشت‌هایم به آخر رسید./ انگار/ جنازه‌ای پنهان/ جا عوض می‌کند/ در من/ و مرده‌ی که فراموش کرده بود/ به قلبش چسب برزند/ سال‌هاست/ روی خرده‌شیشه‌ها راه می‌رود…»

نیم‌نگاهی به چهار دفتر شعر «مهدی مظفری ساوجی»

چند کلمه با شاعر

مسعود کیمیایی

شده این فرم. خودش به سفارش روزگار به دنبال اجرای دیگری است. اما برای نزدیک شدن به این حرف، شعرهای «شب به شیشه می‌زند» را می‌خوانیم. شعرهای ۸۹ تا ۹۰ که مروراید چاپ کرده است. شاعر آرام‌تر قدم می‌زند اما صدای گام‌هایش شنیدنی است. این شعر (که همان سرمایه‌ها و داشته‌های شعر «تاریک‌خانه» را دارد) بخوانید:

مدفون شده‌ام/ زیر برفی که سال‌هاست/ هر شب/ در خولم می‌بارد/ حالا به عمق پنجاه درجه زیر صفر /رسیده‌ام/ اینجا/ هوا را/ اجیر میندیی کرده‌اند/ آنقدر که هر روز/ اکسیژن کم می‌آوریم/ به دست و پا زدن می‌افتم/ سیاه می‌شویم/ اگر کسی نماند/ فکر می‌کند داریم/ شکلک درمی‌آوریم/ کبریت می‌کشم/ تاریکی/ درست/ از وسط روز

آغاز می‌شود/ زمین سیاه شده/ از درد به خود می‌پیچد/ سینه مردی را زنده‌زنده می‌درند/ قلبش که هنوز می‌تپد/ دست به دست می‌شود/ در میدان/ کبریت می‌کشم.

شعر بلند است. می‌رسد به یک جاده غریب‌تر و شلوغ‌تر از راه و جاده شعر. اما اینجا را هم دارد. از کتاب «سایه‌ام را بر دیوار جا گذاشتم» شعر «رگ شب» را می‌خوانم:
از در/ از دیوار/ از پنجره/ از پرده ارد شده است
شب/ بی‌آنکه/ یک ستاره/ یا خود بی‌آورد
زبان ساوجی نه به «تیم» اند است، نه «خون» و «شاملو». سال به سالی در خودش، پخته‌تر می‌شود. فضاهای یکسان در شعرها تکراری نیست، اگر باشد، فقط به دلیل کم‌واژگی است. کم‌واژه‌گی‌های یک دسته شعر، دلیل بر یکنواختی نیست؛ مثل عزیزم «احمدرضا

به قول معروف: بزن بریم خدا بزرگه! این جوانان نوقلم حاضر نیستند قبول کنند که زبان نمی‌دانند. فکر می‌کنند چون زبان محیط‌شان فارسی است و فارسی اختلاط می‌کنند پس از این لحاظ گرفتار مشکلی نیستند.»
شما حکم عجیبی را صادر کردید: این یعنی پایان دوران شعر شاملو؟ اگر احمد شاملو را از تاریخ ادبیات معاصر حذف کنیم، وضعیت شعر معاصر در حال حاضر چه عاقبتی پیدا می‌کند؟

نه، دوران شعر احمد شاملو به پایان نمی‌رسد. من از دوره زبان شعر او حرف می‌زنم و معتقدم پایان گرفته است. به نظر من این زبان، زبان شاملو نیست، زبانی است که شاملو از قضا وام گرفته و البته یک مقدار هم برخورد بیش و کم‌حافظانه با آن کرده است.

■ بحثی که درباره شاملو مطرح می‌کنید همان وامداری شاملو از قدما که حرف خود شاملوسست، بحث تازه‌ای نیست. این مطلب را شاملو در گفت‌وگو با ناصر حریری و در مقالاتش بارها بیان کرده. آنجا شاعری در قامت و نام شاملو حرفی می‌زند که قابل تامل است: «من به خودم حق قضاوت درباره شاعری را نمی‌دهم تا تمام آثارش را بررسی کنم»! این مساله زبان شعر هم از آن ماجراهای «توتیف‌اوار ادبیات‌ماست، نظر شما چیست؟

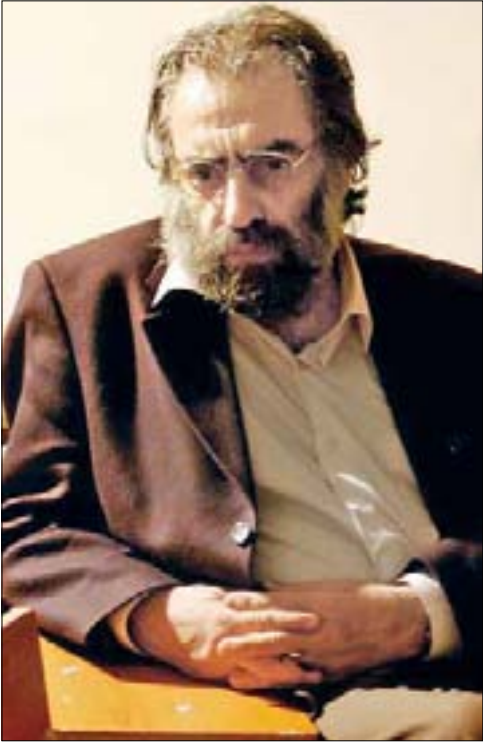
چرا نباید شاعران بزرگ‌مان را نقد کنیم؟ ما باید با این مساله زبان در شعر شاعر دهه ۸۰ سایه آن است؛ شعری از نوع فروغ/از زمان فرخ‌زاد.

■ خب، فروغ فرخ‌زاد نمونه‌ای بسیار مهم از شاعران زبان‌ساز در شعر ماست و با لحاظ این مساله که او با سه دهه فاصله از شعر دهه ۷۰ زیست و در قدرت اجرای تکنیکال زبان در شعر فوق‌العاده عمل کرد و دست به آشنایی‌زدایی زد، قیاس شعر در انزوا دهه ۸۰ با شعر منسجم فروغ کمی بی‌انصافی به نظر می‌رسد. اما شما گویا من نخواهید به شناخت درست و آگاهانه زبانی در شعر فروغ اشاره کنید. نظر تان درباره زبان شعر شاملو /امتحان ثالث چیست؟

شاملو و اخوان را به لحاظ زبانی قدیمی به حساب می‌آورند چون هر دو از نشانه‌های زبانی شعر و نثر قدیم فارسی استفاده می‌کنند. زبان در شعر شاملو کمی قدیمی و در شعر اخوان کلاسه‌کننده است. بعضی‌ها هم در وصف این زبان پای «آر کالیسم» را پیش می‌کشند. جالب است که شاملو به ظاهر چون هر دو از نشانه‌های زبانی شعر و نثر قدیم فارسی استفاده می‌کنند. اما تفاوتش در آن است که شاعرانی است که شعر را با زبان آن کالیبک سر سازگاری ندارد. او در مقدمه «هن آرام» می‌گوید: «فضای بی‌آنکه معلوم باشد مشروعبت فوئشان را از کبسا آورده‌اند، زبانی به کار می‌برند که ربطی به زبان زنده و پویای مردم ندارد.» در حالی‌که خودش فاضل‌ترین برخورد را با این شعرها می‌کند. اتفاقاً شاملو از آن شاعرانی است که شعر را با زبان زنده و پویایی مردم آغاز کرده است. «قطعنامه» و «هوای تازه» را بخوانید، یا «باغ آینه» را که واپسین زمزمه‌های زبان زنده و پویای مردم در آن به گوش می‌رسد. نمی‌دانم چرا بعدا شاملو یکدفعه به آن زبان برطمطراق و پرزرق و برق را کالیبک رو آورد؛ زبانی که به محتوای شعرهایش نمی‌آید. اینجا شاملو به لحاظ محتوا زست یک انسان مدرن و امروزی را می‌گیرد اما در زبان به گذشته برمی‌گردد.

■ به عقیده منتقدان بسیاری شاملو «هرودوت» شعر ماست یعنی زبان‌ساز است. حالا اینکه چرا در دورهای آر کالیبک را انتخاب کرد بحثی طولانی است. اما احمد شاملو بر یک گفت‌وگو حرفی می‌زند که خطاب به شما هم می‌تواند باشد: «سروتن شعر سدید بسیار آسان به نظر می‌آید… پس

ادبیات



احمدی». پیچ‌وتابی که جامعه دارد و خلوتی که او، معنی‌ها را عوض می‌کند. تغییر می‌دهد. زمستان در دو شعر یک اندازه سرد نیست. صداهایی در شعر می‌آیند که طنین و معنای خاص خود را دارند. مثل واژه‌هایی که صداهای مشخص و خاص دارند.

«صدای باد می‌آید» در شعر اخوان… اما سکوت چون فرقه کوچکی می‌چرخد از احمد رضا احمدی است. این صدا، صدای دلخواه و شنیده‌شده شاعر است. سکوت،

گفت‌وگو با «مهدی مظفری ساوجی» درباره وضعیت شعر دهه ۸۰

تجدید چاپ‌های مشکوک

مهدی وزیربیرانی

پوشیدگی‌های زبانی و بیبایی شاعران دهه ۷۰ در شعر این دهه خبری نیست. البته شاعران پس از نیماییش و کم به چنین استعدادی در حوزه زبان واقف بوده‌اند و اتفاقاً موفق‌ترین‌شان آنهایی بوده‌اند که چنین استعدادی را در شعرشان پرورش داده‌اند و تا نوانسته‌اند از تبدیل زبان به طناب و راه رفتن روی آن و سه اصطلاح اکروباتیک بازی کردن با زبان پرهیز کرده‌اند. زبان کلاهی نیست که با آن خرگوش‌ها را غیب کنیم یا از آن کیوت بیرون بیاوریم. عصایی نیست که به دست گلی بدل شود. اینها ربطی به اعجاز و معجزه ندارد، اگر اعتقاد داریم که شعر معجزه کلمات است.

■ تصویر شعری، نه تابع فشارهای درونی (ذهن شاعر) است و نه پژواک تجربه‌های گذشته، برعکس با در خشش

یک تصویر است که پژواک‌های گذشته طنین‌انداز می‌شوند. بدعت و طرز عمل شاعر به

شعر، هستی می‌بخشد که می‌توان آن را نوعی هستی‌شناسی بی‌واسطه خواند. این هستی‌شناسی در شعر شاعران دهه ۸۰ چگونه بوده است؟
هر شاعری درک و دریافت خودش را از جهان دارد. هستی وقتی به قلب شاعر می‌رسد رنگ و بوی دیگری می‌گیرد. خیال و عاطفه به آن اضافه می‌شود. اندیشه هر شاعری رنگ و بوی خودش را به شعر می‌دهد. یکی می‌شود حافظ که عشقش هم معنوی و آسمانی است و معشوق زمینی در منظر ذهن و زبان او نماند است. اما در منظر غریب‌تر عشق زمینی است. ملموس.

شاعران دهه ۸۰ هم از این قاعده مستثنا نیستند. این وضعیت هستی و جهان است که در منظر آنان عوض شده و جلوه دیگری به خود پوشیده است. جامعه‌ای که هر شاعری در آن زندگی می‌کند خواندخواه تأثیرات خود را بر نگرش او خواهد گذاشت. اگر جامعه به امری معتقد باشد، شاعر نیز به جریان علیه آن طغیان می‌کند و بیرق دیگری مدام در حال گرگ‌وگون می‌شود.
حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را…»

■ از این نوع طغیان‌ها و عصیان‌ها آ یا در شعر شاعران دهه ۸۰ هم دیده می‌شود؟

این را باید از جامعه‌ای که شاعر در آن زیست می‌کند، ببرسید. فکر می‌کنم به تناسب اوضاع و احوال هر دورهای از این دست سرکش‌ها در شعر شاعران دیده می‌شود. من در حال حاضر کتبی را آماده انتشار دارم با عنوان «صد سال غزل اجتماعی» (از ۱۲۸۵ «غلاب مشروطه تا ۱۳۸۴ «پایان دوران اصلاحات» که در آن شاعران در مقابل ضدازنش‌های اجتماعی علم عصیان و اعتراض بلند کرده‌اند و نتوانسته‌اند به سکوت برگزاک کنند. اگر بخوایم از شاعرانی که اثرشان در این کتاب آمده است نام ببرم، می‌توانم به: فرخی‌زیدی، میرزاده عشقی، عارف قزوینی و در دوره بعد سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج، شیعئی کدکنی، حسین منزوی و… اشاره کنم.

■ اتفاقات زبانی و تغییر لحن‌های زیادی در شعرهای شما دیده می‌شود، به‌خصوص در فواصل سه دفتر شعر «نگ‌ها و سایه»، «سیاه‌ام را بر دیوار جا گذاشتم» و «شب به شیشه می‌زند».

خود صدا شده است. مظفری‌ساوجی در شعرهایش با حسی سروکار دارد که صدا را می‌شناسد. صدایی که از دل سکوت می‌آید. از مجموعه «شب به شیشه می‌زند».
چه دردی‌ست/ چه دردی‌ست/ که این‌گونه/ به خود می‌پیچد/ تا ک

دردی که صدای تـاک دارد از به خود پیچیدن است. اما آنجا که نام شعرش، سپید است خوب نیست، همان شکل از شعرهای تابستانی است! یا پالتو و کلاه پوشیده‌ی زمستانی از همان مجموعه:

نمی‌توانم / خرگوش‌ها را/ غیب کنم/ کیوت‌ها را/ بیرون بیاورم از کلاهم/ عصایی را/ بدل کنم به دسته‌گلی/ شاعر/ خودنویسم را/ بر می‌کنم از شب/ و بیرون می‌آورم از آن/ ماه و ستاره‌ها را

این را دوست ندارم چند تایی هستند که وقت بسیار می‌خواهد نوشتن‌شان. اما آقای مظفری‌ساوجی شاعر خوبی هستند. خوبی که هر دردی نمی‌خورند و همین جای خوب

اوست. درواخه به هر دردی می‌خورد. شعر اگر از جایی به یک درک بخورد کامیاب است. گلچین گیلانی را بخوانیم. دست‌های پر از واژه

که ابراز عکاسی‌اش بودند. عکاسی در شب، جنگل، باد برفه، خانه‌های شهری، خانه‌های دور. با همین عکاسی و موسیقی و روانی وزن و شعور، کار را می‌پیچید. با نسخه، داروی شعر می‌دهد:

پشت شیشه/ باد شب‌روا/ جار می‌زد/ ابرف سیمین/ شاخه‌ها را/ بار می‌زد

روان؛ ذهن را به دنبال معانی علاف نمی‌کند. به موج نو پرده‌دری کاری ندارد. خوشا که ساوجی برود تا شعرهای زمان‌اش. همین که اکنون شعر خوب می‌نویسد از طراوت و وسیع و پیچیده در بیان‌های قلبیش است.

کاملاً حق با شماست. جالب است بدانید که زبان دفتر «آینه‌های رنگ‌پریده» یک زبان شاملویی است، یعنی زبان

در ایمن مجموعه کاملاً آر کالیبک است. دورای بود که من به شدت تحت‌تاثیر شاملو و اخوان بودم. حتی کتبی درباره زندگی و شعر شاملو نوشتیم. یادم هست که پیش از چاپ کتاب «آینه‌های رنگ‌پریده»، آقای کامیار عابدی هم مطالعه‌اش کرد و گفت که قابل چاپ است. الان که به آن کتاب نگاه می‌کنم، می‌بینم که خیلی خوب از عهده زبان آر کالیبک برآمده‌ام.

■ خب، شاید همان‌طور که کیومرث منشی‌زاده می‌گوید «هیچ‌کس نمی‌تواند راه رفتن خودش را از پنجره درون پیاده‌رو نگاه کند». شما شاملو را در کاربرد زبان آر کالیبک

نقد می‌کنید، اما خودتان این زبان را به کار برده و خود را موفق نیز می‌دانید…

البته همین مساله پاشنه آشیل شعرهایم شده بود و باعث شد که من یکی، دو سال بعد در اصل و اساس شعرم

تجدیدنظر کنم و زبانم را تغییر بدهم.

■ در حال حاضر جدای از انتشار قارچ‌گونه دفتر شعرها، اعداد شگفت‌انگیز، تجدید چاپ‌های متعدد را نشان می‌دهد. به‌خصوص در دهه ۸۰. شما چقدر به

تجدید چاپ دفتر شعرهای امروز ایران در سال‌های اخیر امیدوارید؟

واقعیت این است که من بیش از آنکه به تجدید چاپ کتاب‌های شعر امروز امیدوار باشم، مشکوکم. چون گذشته شاعران برای تبلیغ کتاب‌هایشان رسانه‌ای جز چند مجله یا روزنامه در اختیار نداشتند و آن روزنامه‌ها و مجله‌ها هم به دست همه نمی‌رسید. غالباً مردم بی‌اطلاع‌تر از امروز بودند. در واقع خود شاعر و شعرش بود که راهی به مخاطب باز می‌کرد. این‌طور نبود که مثلاً در «فیس‌بوک» چندین صفحه باز کنند و هر کس به او پیشنهاد دوستی داد، بپذیرد و فوراً به تبلیغات و این ماجراها بپردازد تا چند نسخه بیشتر از کتابش به فروش برسد. یا برای فروش کتاب آدم اجیر نمی‌کرد تا مثلاً در نمایشگاه کتاب به انواع و اقسام راه‌های عجیب متوسل شود و کتابش را به چاپ‌های متعدد برساند. من ترجیح می‌دهم به دور از این جمع‌بازار‌های مدرن و متداول کتابم خودش راهش را پیدا کند. ببینید این یک واقعیت است و واقعیت هر گز مردنی نیست، اگر وضعیت تجدید چاپ کتاب‌های شعر مشکوک نبود باید کتاب‌های شاعری چون «غلامرضا بروسان» در برابر چاپ هفتم و هشتم بعضی از دوستان به چاپ دهم و پانزدهم می‌رسید، نه اینکه در چاپ اول و دوم بماند.

■ در شعر ۸۰ شعر ایران اما اتفاق جالبی رخ داد و آن کثرت ترجمه‌شدن اشعار شاعران این دهه بود، آیا شعر دهه ۸۰ ایران به لحاظ ظرفیتی به این بلوغ رسیده است؟

کدام ترجمه؟ مگر اینکه خواسته باشیم خودمان را دست ببنداریم. یکی از همین شاعران کتابش را داده بود به یک مترجم فارسی‌زبان عربی‌دان و مبلغ نسبتاً کالانی هم داده بود که ترجمه کند. او هم کتابش را ترجمه کرده بود و در بیروت چاپ شده. مترجمی که زبان اصلی و مادری‌اش فارسی است با همکاری شاعر، شعر او را ترجمه کند تا شاعر بتواند زنده‌های روشنفکرانه بگیرد و بگوید که کتابش چندین زبان است و مرده دنیا ترجمه شده. اینجا تجربیات عینی من است که خاطر.

■ با این حساب، ترجمه شعر بعضی از آثار شاعران دهه ۸۰ کاذب است. پس به اعتقاد شما مشکل ترجمه شعر مدرن ایران به‌ویژه نسل جدید چطور حل می‌شود؟

مشکل ترجمه شعر خیلی وقت است که حل شده است، مگر رباعی‌های خیام را که ۷۰ تا ۸۰ زبان دنیا ترجمه شده. ایرانی‌ها ترجمه کرده‌اند؟ شعر آن است که خود بخود نه آنکه شاعر به یاری دیلماج داخلی ترجمه کند. شعر فارسی باید آنقدر جاذبه داشته باشد که وقتی به‌دست شاعران دیگر کشورها می‌رسد، خودشان درصدد ترجمه آن برآیند نه اینکه ما به ضرب و زور مترجمان داخلی از خودمان ترجمه صادر کنیم. البته دست‌درآزی برخی از دوستان شاعر به شعرهای ترجمه‌شده در هم نمی‌شود کتمان کرد.

نگاه

درباره «دختر خوبی که شاعر است»

اجرای «گروتسک»

لحظه‌های آبار تمانی

علیرضا بهنام

■ شعر فارسی در روزهایی که می‌گذرد به خلاقیت و تولید اندیشه‌های نو بیش از هر چیز نیاز مبرمی دارد. شعرهای «سپیده جدیری» در کتاب «دختر خوبی که شاعر است» که اخیراً از سوی انتشارات «نگاه» روانه ویرتین کتاب‌فروشی‌ها شده است، از نمونه‌های خوب چنین شعری به‌شمار می‌روند. جدیری شاعری گزیده‌کار است و از او در طول دهه ۸۰ تنها کتاب صوتی مایل به خون من (نشر ثالث ۱۳۸۶) منتشر شده است. همین موضوع باعث می‌شود که شعرهای او جایی خارج از جریان روزمره شعر قرار بگیرند. در کتاب دختر خوبی

که شاعر است زبان، محملی برای خلق لحظه‌هایی «گروتسک» می‌شود. معنای این سخن آن است که شاعر در این کتاب به جای آنکه از واحدهای زبانی کار کردی مشاش کار کرد نشانه‌ای در زبان روزمره بگیرد نشانه‌ها را دوباره به مقتضای شعر خویش وضع می‌کند و به

این ترتیب به زبانی شخصی دست می‌یابد که در عین نزدیکی با زبان روزمره و استفاده از واژه‌های آشنا در آن برای خواننده به شدت ناشناس است و او را به کشف خویش فرا می‌خواند. تم کلی شعرهای کتاب، تنهایی، مرگ‌اندیشی و تخیلاتی است که در زندگی آپارتمانی انسان امروز به او هجوم می‌آورند از این زایوه شعر جدیری حکایتگر تنهایی و تک‌افتادگی انسان مدرن در کالانشهرهاست و به این ترتیب با هستی انسان مهروزرگار خویش نسبتی مستقیم برقرار می‌کند. در جریان این فرایند چنان که گفته شد جدیری به بازنمایی صرف قناعت نمی‌کند و با بازسازی قصص مشهود در قالب واژه‌هایی که صرفاً برای هر شعر به‌خصوص در تعریف آنها تجدید نظر شده است می‌کوشد تخیل آپارتمانی خود را وسعت ببخشد. کلیدواژه‌هایی مانند بو، صورت و خون در شعر جدیری نمونه‌هایی بارز از این رویکرد تکرار شونده‌اند که در هر شعر به فراخور همان شعر معنایی جدید و دیگر‌گونه می‌یابند. در پارای از شعرهای کتاب این وضعیت را می‌بینیم که به شکلی که در ادامه می‌بینید توسط شاعر به زبان شعر اجرا شده است.

وقتی شعرهای بی‌شعور می‌گویم، / دهان‌هایم توی ماسه فرو می‌روند/ چشم‌هایم بوی آب می‌دهند/ چراغ‌های دریا کنارم می‌زنند مثل لاشه‌های صدف.
چنان که مشهود است در این باره از شعر تصویر از لحظه‌های تنهایی‌سی شاعر با طنزی گروتسک و با تصاویری سوررئال به تصویر کشیده شده است. نقطه

موفقیت شاعر در این است که میان توصیف، طنز و تصویر سوررئال تعادلی برقرار می‌کند. در نه نهایت منجر به شعری منحصر‌فرد و خواندنی می‌شود. اگرچه همین ویژگی می‌تواند به

خلق مجموعه شعری مهم در روزگار ما بینجامد اما در مورد شعرهای جدیری این همه ماجرا نیست. او از سویی دیگر به عنوان شاعری تجربه‌گر از خطر کردن در زبان و ورود به عرصه‌های کمترآزمایش‌ش شاعر با طنزی گروتسک و با این شعر کوتاه که در آن جسارت شاعر در تلفیق زبان شعر و ترانه و ایجاد منطقی شعری با زبان شکسته به خوبی برجسته می‌شود:

زجر میداد در دستام/ پایه شعر لَقه/ می‌چرخه چنگ می‌خوره به دستام/ لَقه/ میفته می‌شکته/ اینکه تیکه زجر میداد از دستام.

ترکیب زجر آمدن از دست از آن ترکیب‌هایی است که به راحتی زبان شکسته را در این شعر بیگانه گردانی می‌کند و آن را به شعری تبدیل می‌کند که با ظاهری ساده و در دسترس از عمق قابل توجهی برخوردار است. در عین حال و به رغم تجربه فرمی این شعر هنوز می‌توان ویژگی‌های پیش‌گفته در برخورد گروتسک با زندگی شهری را نیز در آن بارشناخت که این موضوع آن را به دیگر شعرهای مجموعه پیوند می‌دهد. در انتهای کتاب بخشی با عنوان و شعرها دیگر نور ندارد، وجود دارد که به شعرهای کوتاه‌تر شاعر اختصاص یافته‌اند. در این هشتم بعضی از دوستان به چاپ دهم و پانزدهم می‌رسید، نه اینکه در چاپ اول و دوم بماند.

■ در شعر ۸۰ شعر ایران اما اتفاق جالبی رخ داد و آن کثرت ترجمه‌شدن اشعار شاعران این دهه بود، آیا شعر دهه ۸۰ ایران به لحاظ ظرفیتی به این بلوغ رسیده است؟

کدام ترجمه؟ مگر اینکه خواسته باشیم خودمان را دست ببنداریم. یکی از همین شاعران کتابش را داده بود به یک مترجم فارسی‌زبان عربی‌دان و مبلغ نسبتاً کالانی هم داده بود که ترجمه کند. او هم کتابش را ترجمه کرده بود و در بیروت چاپ شده. مترجمی که زبان اصلی و مادری‌اش فارسی است با همکاری شاعر، شعر او را ترجمه کند تا شاعر بتواند زنده‌های روشنفکرانه بگیرد و بگوید که کتابش چندین زبان است و مرده دنیا ترجمه شده. اینجا تجربیات عینی من است که خاطر.

■ با این حساب، ترجمه شعر بعضی از آثار شاعران دهه ۸۰ کاذب است. پس به اعتقاد شما مشکل ترجمه شعر مدرن ایران به‌ویژه نسل جدید چطور حل می‌شود؟

مشکل ترجمه شعر خیلی وقت است که حل شده است، مگر رباعی‌های خیام را که ۷۰ تا ۸۰ زبان دنیا ترجمه شده. ایرانی‌ها ترجمه کرده‌اند؟ شعر آن است که خود بخود نه آنکه شاعر به یاری دیلماج داخلی ترجمه کند. شعر فارسی باید آنقدر جاذبه داشته باشد که وقتی به‌دست شاعران دیگر کشورها می‌رسد، خودشان درصدد ترجمه آن برآیند نه اینکه ما به ضرب و زور مترجمان داخلی از خودمان ترجمه صادر کنیم. البته دست‌درآزی برخی از دوستان شاعر به شعرهای ترجمه‌شده در هم نمی‌شود کتمان کرد.

چنان‌که دیدنی است در این شعر اگرچه استعاره‌های به کار رفته قابل شناسایی‌تر از شعرهای بخش اول‌اند اما شیوه کنار هم قرار گرفتن‌شان مجموعه‌ای ابتکاری و ناخودآگاه را به وجود می‌آورد که تازگی دارد. در نمونه‌ای دیگر از این شعرها دوباره با قراردادهای شخصی شاعر روبه‌رو می‌شویم که ما را به کشف خویش فرا می‌خوانند: از بدسم زمان می‌ریزد/ و سامت‌هایم قرمز روی هم می‌چینند؛/ امتل خون بزرگ می‌شوم.

ریختن زمان از بدن و بزرگ‌شدن مثل خون تعبیری است خاص جدیری که بر تخیل ویژه این شاعر دلالت

می‌کند به این ترتیب «دختر خوبی که شاعر است» به تجربه‌ای شاعرانه و جذاب در فضای شعر امروز تبدیل می‌شود که شکل قابل قبولی از استفاده خلاق از افضاها و واژه‌های روزمره را پیشنهاد می‌دهد. به نظر می‌رسد فضای شعر این روزها برای شکستن بی‌ست شعر گونه‌های فاقد خلاقیت که ویرتین بعضی کتاب‌فروشی‌ها را پر کرده‌اند به جسارت‌هایی از این دست بسیار نیازمند است.